

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

اشتراط «تحريك لسان» در أخرس

نکته‌ی دیگری که در کلمات علماء وجود دارد و بعداً هم به این نکته خواهیم رسید، در باب طلاق أخرس، در بعضی از روایات از امام معصوم(ع) سؤال می‌شود که أخرس چگونه صیغه طلاق را جاری کند؟ در جواب، تعبیر «تحريك لسان» ذکر شده است؛ «أن يحرك لسانه». در باب معاملات گفتیم در أخرس سه فرض است؛ فرض اول اینکه با اشاره، ایجاب یا قبول را واقع می‌کند، که خود اشاره، «آلة لایجاد الإیجاب أو القبول». فرض دوم این بود که اشاره، اشاره‌ی به يك سبب باشد، که مثلاً با اشاره، به لفظ «بعث» که دیگران می‌گویند، اشاره می‌کند.

که در جلسه قبل عرض کردیم که امام(رض) سه اشکال بر این وارد کرده بودند، که اشکال دوم و سوم را پذیرفتیم، اما اشکال اول قابل جواب بود. – این نکته را دقت کنید؛ مقصود از این فرض دوم این نیست که کسی بگوید «بعث»، آنگاه أخرس با اشاره، به این «بعث» اشاره کند.

و الا این به همان توکیل در تلفظ برمی‌گردد، که بجای اینکه بگوییم خود أخرس معامله را انجام دهد، دیگری را وکیل کند، کما اینکه در عقد نکاح، وقتی کسی خودش اصلاً صیغه عقد را نه فارسی و نه عربی بلد نیست، دیگری را وکیل می‌کند. اگر أخرس کسی را وکیل می‌کند که وکیل این لفظ را جاری کند، این محل بحث نیست. محل بحث این است که أخرس با اشاره‌اش، اشاره می‌کند به این لفظی که بنحو کلی با آن عقد منعقد می‌شود؛

بایع در مقام بیع مالش چکار می‌کند؟ می‌گوید «بعث»، این هم اشاره به او دارد، نه اینکه به لفظی که الان دارد از يك نفر صادر می‌شود اشاره کند. فرض سوم – که می‌توان آن را به عنوان فرض سوم مطرح کرد، کما اینکه در کلمات امام(رض) است، یا اینکه بگوییم ذیل فرض اول است – که می‌گفتیم اصلاً خود اشاره، آلت و وسیله شود برای تحقق معامله، بگوییم آیا شرط آن «تحريك لسان» است یا نه؟ آیا همانطور که در باب طلاق می‌گوید «أن يحرك لسانه»، در اینجا هم بعنوان شرط همان فرض و صورت اول بگوییم؛ اشاره اگر بخواهد سبب عقلائی برای تحقق معامله باشد، أخرس باید زبانش را حرکت دهد، یا آنطور که امام(ره) فرموده است این خودش يك شکل دیگری است، «تحريك لسان» برای ایجاد معامله، يك نوع دیگری است؟

نظر استاد

اما اگر بصورت اول باشد که اشاره يك سبب عقلائی است، و حتی اشاره‌ی غیر أخرس را هم سبب عقلائی می‌دانیم، در هیچیک از اینها تحريك لسان لازم نیست، می‌خواهد لسانش را حرکت دهد یا حرکت ندهد. البته بعداً باید در بحث روایت طلاق خواهیم

گفت که آیا نسبت به خصوص طلاق، تحريك لسان موضوعیت دارد یا نه، اصلاً تحريك لسان هم در آنجا به عنوان طریق برای اشاره است؛ یعنی يك مصداقی از اشاره است. پس علیّیّ حال؛ «تحريك لسان» شرط نیست.

شك در سببیت اشاره

تا اینجا بحسب قاعده معلوم شد که اشاره اخرس یا بنحو کلی از اسباب عقلائی است و یا اگر بنحو کلی نباشد، اشاره‌ی خصوص اخرس را عقلاء سبب می‌دانند. اکنون بحث در این است که اگر نمی‌دانیم که آیا عقلاء؛ کلی اشاره را یا اشاره‌ی خصوص اخرس را، سبب عقلائی برای صحت و لزوم معامله می‌دانند یا نه، آیا اگر اخرس با اشاره معامله‌ای را منعقد کرد، باید به حسب قاعده، حکم فساد کنیم و بگوییم شك می‌کنیم آیا با این اشاره، نقل و انتقال واقع شد یا نشد، اصل؛ «عدم نقل و انتقال» است، استصحاب بقاء مال بر ملك بایع و بقاء ثمن بر ملك مشتری را جاری کنیم و با این استصحاب نتیجه بگیریم که این اشاره باطل است.

توضیح استاد پیرامون «أصالة الفساد»

نکته‌ای که لازم به توضیح است اینکه؛ می‌گویند در باب معاملات، اصل؛ «فساد» است. اصلاً این تعبیر به «أصالة الفساد» در معاملات، يك تعبیر رایجی است. اگر معامله‌ای انجام شود و شك کنیم (شبهه حکمیه) که آیا صحیحاً انجام شد یا نه؛ اصل؛ «فساد» است. ریشه «أصالة الفساد» به استصحاب بر می‌گردد. می‌گوییم نمی‌دانیم آیا با این معامله، این مال از ملك این بایع به مشتری منتقل شد یا نه؟ استصحاب بقاء مال بر ملك بایع و بقاء ثمن بر ملك مشتری را جاری می‌کنیم. لکن قبلاً هم این بحث را داشتیم که؛ «أصالة الفساد» در شبهات حکمیه، محکوم به عمومات و اطلاقات است؛ یعنی با وجود «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» و «تِجَارَةُ عَنْ تَرَاضٍ» دیگر نوبت به استصحاب نمی‌رسد.

بله، اگر ما در شمول این عمومات تردید کنیم، به همین «أصالة الفساد» مراجعه می‌کنیم. اما در ما نحن فیه اگر ما شك کنیم که آیا با «اشاره»، بیع واقع می‌شود یا نه؟ اینجا مجالی برای تمسك به عمومات نیست. زیرا شبهه، شبهه‌ی مصداقیه است؛ ما نمی‌دانیم اصلاً اشاره، مصداق بیع است یا نیست؟ در عمومات در جایی که ما یقین داریم يك چیزی بیع است «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» شامل آن می‌شود، یقین داریم که تجارت است «تِجَارَةُ عَنْ تَرَاضٍ» شامل آن می‌شود، اما در ما نحن فیه که ما نمی‌دانیم آیا «إِشَارَةُ الْاِخْرَسِ بَيْعٌ أَمْ لَا، إِشَارَةُ الْاِخْرَسِ تِجَارَةٌ أَمْ لَا»، شبهه، شبهه مصداقیه است، و در شبهات مصداقیه دیگر تمسك به عام معنا ندارد و نمی‌توان به عمومات و اطلاقات تمسك کرد.

لذا باید همان استصحاب فساد را در اینجا جاری کنیم. پس اگر شك کردیم که با اشاره اخرس، معامله صحیح است یا نه؟ اینجا باید حکم به فساد شود و نمی‌توان حکم به صحت کرد. بحث دیگر این است که اگر فرض کنیم اشاره اخرس صحیح است و معامله با او واقع می‌شود، منتها شك کنیم که آیا این اشاره؛ مشروط به عجز از تلفظ و کتابت است یا نه؟ اینجا بحث دوران بین اقل و اکثر مطرح می‌شود، که در جلسه بعد عرض می‌کنیم.

بحث اخلاقی: بدترین مردم نزد خدا روز قیامت

در روایتی که در مکارم الاخلاق وارد شده، اباذر(رض) از پیامبر(ص) طلب موعظه و نصیحت کرد. پیامبر(ص) او را مفصل نصیحت کردند، که آن نصایح حدود سه چهار صفحه است. آنگاه این را فرمودند: «یا أَبَا ذَرٍّ . . . إِنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنْزِلَةٌ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ، وَ مِنْ طَلَبِ عِلْمٍ لَا يَضُرُّ بِهِ وَجْهُ النَّاسِ إِلَيْهِ يَوْمَ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ»؛ اگر کسی علمی را دنبال

کند برای اینکه توجه مردم را به خودش جلب کند، بوی بهشت به او نخواهد رسید.

چیزی که خیلی از ما به آن مبتلا هستیم. از ابتدا که انسان وارد این رشته می‌شود، مخصوصاً این رشته، يك رشته‌ای است که مستقیم با مردم ارتباط دارد. ما می‌خواهیم دین را یاد بگیریم برای اینکه به مردم منتقل کنیم، ما می‌خواهیم مردم را هدایت کنیم، ما می‌خواهیم حلال و حرام را برای مردم بیان کنیم. این شغل و کار علمی ما طبق همان آیه نفر است که می‌فرماید «[وَلْيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ](#)» □ بالاخره دنبال این هستیم که آنچه را یاد گرفتیم به مردم منتقل کنیم.

واقعاً از توجه مردم به خودمان چقدر خوشحال می‌شویم؟! از اینکه منبری برویم مردم این منبر را ببسند و در ذهن ما این باشد که طوری صحبت کنیم که توجه مردم به انسان جلب شود، چقدر خوشحال می‌شویم؟! مراد از این «[وجوه الناس](#)» ، فقط عوام مردم نیست. گاهی انسان می‌گوید من درس صرف میر می‌دهم برای من کسر شأن است، سیوطی بگویم کسر شأن است، همینطور بالا بیاید، در دلش هم این باشد که من می‌خواهم توجه يك عده از طلبه‌ها را به خودم جلب کنم، پس کفایه بگویم.

در این روایت می‌فرماید «[من طلب علماً ليصرف به وجوه الناس اليه لم يجد ريحاً الجنة](#)» ؛ کسی که علمی را یاد بگیرد برای اینکه توجه مردم را به خودش جلب کند، طعم و بوی بهشت به مشام او نمی‌رسد. این را مکرر عرض کرده‌ام؛ گاهی به روایاتی برخورد می‌کنیم، باید مقداری دقت کنیم. گاهی بر يك عملی يك نتیجه را مترتب کرده‌اند، اگر کسی دروغ بگوید مثلاً این عذاب را دارد، اگر غیبت کند این عذاب را دارد، اگر فلان عمل را انجام دهد فلان عذاب را دارد. باید بدانیم که بین عمل و نتیجه عمل در دنیا یا در آخرت، يك ارتباط تنگاتنگی وجود دارد و اگر انسان این ارتباط تنگاتنگ را متوجه شود خیلی موفق می‌شود و خیلی چیزها می‌فهمد.

در این روایت می‌فرماید انسان باید علم را بخاطر خدا بیاموزد، و بخاطر خدا به مردم بگوید، و بخاطر خدا درس بگوید، و بخاطر خدا کتاب بنویسد. واقعاً مشکل است. از عمرمان چقدر می‌گذرد؟ سي سال، چهل سال، پنجاه سال، واقعاً چقدر آن را می‌توانیم ادعا کنیم درس خواندن و تدریس‌مان برای خدا بوده است؟ خیلی مشکل است. اصلاً غالباً غافل هستیم! مخصوصاً در این بحث‌های استدلالی که می‌خواهیم به جنگ بزرگان برویم. حرف یکی را از بین ببریم، او را تخریب کنیم، و دیگری را تحکیم کنیم، گاهی اصلاً غافل هستیم که برای چه کسی این کار را انجام می‌دهیم؟! گاهی اوقات انسان در این بحث‌ها اینقدر بلند پروازی می‌کند که اصلاً حاضر نیست برای دیگران ارزشی قایل شود. مثلاً گاهی در کلمات بعضی دیده‌ام می‌گویند «[قال بعض من لا تحصیل له](#)» ، تصریح کرده، نوشته، و چاپ هم شده است. اینها نیست مگر اینکه غالبش منشأش این است که انسان خودش را در میدان نگاه می‌کند، قدرت علمی خودش را می‌بیند و برای دیگران هیچ ارزشی قائل نیست، دیگران را بی‌سواد و کم دقت می‌داند، مگر خیلی أوحدی از اولیاء خدا باشد.

البته خیلی خوب است انسان دقت کند، اما اینکه انسان از خدا غفلت کند، وقتی انسان از خدا غفلت کرد، نمی‌تواند بگوید این درس را برای خدا می‌گویم، این قابل جمع نیست. عرض من این است که انسان تکلیف خودش را با خودش روشن کند. ببینیم همین امروز، از صبح تا حالا که درس خوانده، چقدر برای خدا بوده، حدیث خواندیم چقدر برای خدا بوده، گوش دادیم و نوشتیم چقدرش برای خدا بوده است؟! □

این خاطره را عرض کرده‌ام، این را یکی از بزرگان که از دنیا رفته برای من نقل می‌کرد و می‌گفت؛ ما در یکی از این مدارس قم، قدیم نزد یک استادی درس می‌خواندیم. این استاد ما از جهت ظاهری بسیار قیافه بدی داشت، لباس خیلی مندرسی داشت، بطوری که ما هفت هشت نفر بودیم، بعضی از طلبه‌ها کاملاً جلوی پایشان را دراز می‌کردند و بی‌اعتنایی می‌کردند. گفت يك روز من به او عرض کردم؛ این طلبه‌هایی که اینطور با شما برخورد می‌کنند چه داعی دارید شما درس می‌دهید؟! این هتک شما است. او فرمود: من يك وظیفه‌ای دارم، من درس خوانده‌ام و باید درس بدهم، وظیفه من درس گفتن است، اما بدان از این طلبه‌هایی که این برخوردها را با من کردند، چند نفرشان در ایام جوانی عمرشان تمام شد، و این یکی دو نفری هم که تو الان مدّ نظرت هست

همینطور می‌شوند و من هم از این ناراحت هستم. تو به ایشان بگو که این اثر را دارد.

دقت کنید! يك وقت انسان این قدر می‌تواند برای خدا درس بگوید که حتی اگر او را مسخره هم کنند، به او اهانت و جسارت هم کنند، او با آرامش درسش را می‌گوید. ما چقدر اینطور هستیم؟! ممکن است یک استاد اگر سر درس مقداری به حرفهای او و بی‌اعتنایی کنند، بلند شود برود، یعنی آسان‌ترین و فوری‌ترین کار این است که جلسه را ترک کند، و ممکن است برای خودش يك استدلالی هم بیاورد و خودش را مقداری قانع کند، ولی واقع مسأله این است که برای خدا نیست، برای این است که وجوه مردم را به خودش جلب کند. در این روایت می‌فرماید اگر کسی این کار را کرد، اثرش این است که بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد.

ممکن است بگویید بین این دو تا چه ارتباطی وجود دارد؟ می‌توانست بفرماید اگر کسی این کار را برای خدا کرد، خدا به او ثواب می‌دهد، و اگر برای خدا نکرده، خدا هم به او ثواب نمی‌دهد. چرا می‌گوید بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد؟ جواب این است که؛ اینجا يك معامله قهری و ناخودآگاه انجام دادیم و تمام شد. اگر کار صبغهی خدایی داشته باشد، آدم برای توجه مردم و خوشامد آنها حرف نزنند، برای ثناء گویی مردم از او حرف نزنند، بلکه فقط برای خدا حرف بزنند، خدا هم بهشت را در اختیارش قرار می‌دهد و بوی بهشت به مشامش می‌خورد و درجات بالایی هم برای او قرار می‌دهد. اما اگر گفتیم ما نگاه مردم را می‌خواهیم، پس با ریح جنت معامله کردی! يك معامله قهری کردیم؛ آن را فروختیم و این را خریدیم. بقول بعضی از فسّاق که می‌گویند آخرت نسیه است ولي دنيا نقد است، کی نقد را رها می‌کند و سراغ نسیه می‌رود؟! کسی که درک نداشته باشد و حقیقت برای او مجهول باشد، معلوم است آخرت را نسیه می‌داند. اما کسی که چشم دل را باز می‌کند، دنیا را نسیه می‌داند، دنیا را هیچ می‌داند، اصلاً چیزی نیست. آنوقت چقدر بد است که برای ما نگاه و توجه مردم، اصل باشد.

خداوند هم می‌فرماید وقتی این چنین است، پس به همان بسنده کن، این علم تو دیگر ثوابی ندارد. این علم تو، تو را داخل بهشت نمی‌کند. گاهی اوقات انسان يك بلاهایی سر خودش می‌آورد و خبر ندارد. يك سرمایه‌هایی را از دست می‌دهد خبر ندارد. ما هر روز داریم این خسارتها را متحمل می‌شویم و ریح جنت را می‌دهیم و نگاه مردم را می‌خریم. وقت آن است که مقداری توجه داشته باشیم، واقعاً روی خودمان کار کنیم. و لو حالا هم نتوانیم، اما آرام آرام برایمان یکسان شود و واقعاً فرق نکنند.

اگر به شما بگویند از فردا شما دیگر نباید درس بخوانید، آیا واقعاً آن آرامش درونی وجود دارد؟ اگر کسی بگوید خیلی خوب و دقیق درس گفتم، یا بگوید خیلی بی‌سواد هستی، آیا فرق می‌کند یا نه؟! البته گاهی اوقات؛ يك نفر به انسان اشکال می‌کند، کسی نظریه او را می‌پسندد، این فطری است؛ یعنی اینکه انسان يك تحقیقی کند، بعد ببیند این تحقیق او مورد قبول اهل نظر واقع می‌شود خوشحال می‌شود، این که يك امر قهری است. اما اینکه ملاک هم این باشد که اینها تعریف کردند، اگر اینها تعریف نمی‌کردند بگویم این همه زحمت کشیدم، بی‌خود شد، این است که مذمت شده است.

ملاحظه کنید؛ علمای بزرگ، صد سال پیش دهها جلد کتاب نوشته‌اند، الان دارد چاپ می‌شود، اصلاً به فکر این نبودند که آن موقع چاپ شود. می‌گفتند ما می‌نویسیم، همین اندازه که يك نفر يك سطرش را بخواند برای ما بس است. اصلاً فکر نمی‌کردند يك روزی این کتاب در ده هزار نسخه چاپ می‌شود و ده هزار نفر می‌نشینند این را می‌خوانند. اما الان شب خوابیدم صبح بلند می‌شوم، يك کتاب می‌نویسم، سریع می‌خواهیم چاپ کنیم، اسم خود را با القاب و خصوصیات پشت آن بنویسیم، به اطراف واکناف بفرستیم. اینها قطعاً صبغهی خدایی را از بین می‌برد. يك وقتی ممکن است شخصی تحقیقی کرده، می‌خواهد آن تحقیق بدست اهلس برسد و اهلس هم اظهار نظر کنند، این مشکلي ندارد. مراقب باشیم که خدا ما را در بهترین نقطه قرار داده است و می‌توانیم بالاترین خسارت را هم به خودمان وارد کنیم، در عین اینکه می‌توانیم خودمان را به بالاترین نقطه برسانیم. قدر بدانیم و تصمیم بگیریم واقعاً برای خدا درس بخوانیم، برای خدا بگوییم، برای خدا امامت جماعت کنیم، برای خدا منبر برویم، از پله‌های منبر که بالا می‌رویم بگوییم خدایا اگر راضی هستی برویم، اگر راضی نیستی پایمان را حرکت نده که حرکت کند، می‌خواهد مردم خوششان بیاید یا بدشان بیاید. واقعاً باید حساب خودمان را با خدا تسویه کنیم. در همین هم باید از خدا استمداد بخواهیم، به راحتی نمی‌توانیم، چون می‌خواهیم با خدا معامله کنیم، باید او را راضی کنیم و از او استمداد بخواهیم

كه ما را بيشرت متوجه كند. إن شاء الله.

و صلى الله على سيدنا محمد و آله اجمعين.